

خواب را پیش حضرت شیخ خود گفتم حضرت ایشان فرمودند که گرسنگی صوفی را عین سیرت چه
 چنانچه عوام غیر طعام و سیرت هیچ کاری نمی تواند کرد صوفی نیز چنین نگر گرسنگی و سبکی بود پس
 عمل اقوام نتواند نمود و اعیان نصاب ۳۰۰۰ نگوته ۳۰۰۰ عشر ۱۳۲ دور در ۹۹ نام ۹۹
 باز بدان ۳۰۰۰ ختم طریق دعوت بالاسمین است عاشق همیشه مشتاق جمال و کمال حق باشد
 و مشغوف بفضایل کمالات وجود مطلق چه در اصل گرسنگی می آید که تا جمال حق مطلق غذا
 او باشد و چون ثقل در وجود آید و از عالم غیب مفارقت نماید و مادر او ان طفل را بشیر عادت
 کنند و او هر بار در خوردن شیر و غیره برای آن گوید آن جمال غیب را معاشقه کند و اگر حیوانات
 میند و در خواب بچند و باز چون ستور شود در خواب گریه و چون ایام شیر خواهرگی تمام شود حایم طعام
 سر انجام کرده عادتش بطعام و مرام دیگر استقام کرده باز اگر سعادت یار شود پیش عارف برند
 و آن عارف او را گرسنگی دار و آن گرسنگی مرده است و نه مرده شد و بصفت او باز زنده کرد
 و در یکی گرسنگی صلی که نام او شوق و غم حق تعالی بوده است باز کرد و چنانچه قبل ازین برای اشتباهی
 عودن خلق و اضطراب در رویداشدی اکنون برای دیدن جمال بی مثال بی قرار و مضطرب میشود
 و با عی زان پیش که خضر جان قد و ظلمات و در چشمش روشن شود انجیات و خوردیم می عشق
 ز خفا ذات بی کام و زبان ز جام اسماء صفات متخلق گاهی عدم استیعاج خود و خلق بحق دانند
 که صفت چه بصورت اشیا ظاهر کرده و گاهی حق را بصورت منظر محتاج و مراتب متفرقه مشاهده کرده
 که صفت حمد بان ظهور یابد که انظهور باضاد او ناموجود از مرتبه الهیت نامرکز خاک هر جا که عدم احتیاج
 بی خوبی و فقار میند عین نمود و او اند محقق از مرتبه تعین اول نامرکز اسفل برضی و استفاضه کرد
 باب احدیت و صمدیت ظهور یابد معیض و مفاض علیه انفاضه عین خود در شناسد الاشغال
 حضرت شیخ محمد عوث در جواب هر گسنگی گوید بدان که ذات احمد صمد است ای جوف ندارد همان احد
 تجلی و احد تجلی بی راست و صمدیت شغل صمد نیست اولاً ساکب خود را ذات احد بصفتی چه قرار
 میدهد باطن ملال در ظاهر جمال تصور کند یعنی این ذات مستغنی است بصفت جمال و جمال چون

لله و ذان در دنیا
 را گرسنگی در سیرت بود
 چنانکه عیب بخار را در عالم غیب
 مشاهده کرد صوفی انکار
 در دنیا و صفت
 عین صمدیت در کمال است
 و در این صفت
 صمدیت در اول است
 صمدیت در اول است

که خود را بصفت جلال متصف کند جسم بر بنید دو همه اشیا را در تحت کل من علیها فان در کشد و در فکر
 مستغرق کرد و تجرید که از شعور و بی شعوری هم بی شعور کرد و چون بصفت جمال متصف شود چشم کشاید
 و ظهور جمال خود را بجانب حیات است بکلمه فاینا تو لوانتم وجه الله و خود را مشاهده کند بجدی مسموم
 شود که بصفت روحانی و روحانی کرد و دین سره طریق برعی وقت خود داشته باشد القادر ظاهر
 این اسم شوقی می نماید بسببی هم قرابت و لیکن این ضعیف را تحقیق این زرسیده است و اهم قدیم
 از اصنام صفات و اسما ذاتی شمرده اند و در زمره اسما جلالی هم شمرده اند و در لغت معنی او
 خداوند قدرت نام که هیچ شی از حکم او با کند قدرت کامله آن باشد که هر ممکن که رسد او را در مرتبه
 و جوب کشد از امکانه او شریک حق سبحانه که بجهت صرف متواریت مودوم مطلق است و هم از این جهت
 که در تحت قدرت آن الله علی کل شی قدیر نیامده است المعامل بر دل غافل که بر جوان خوش است
 هست نقش یک یک با آن خوش است نقش یک یک گفته و از یک اول گفته موقوفه خوسته
 است و از نقش اولی و از یک دوم الف خواسته القاشده بان گفته و دوی خواسته اول موقوفه
 دوم پایی کتب از و باب در گرفته القادر ظاهر شده ال اشاره چون حکم مطلق تعلق بین اسم
 دارد و ناچار است که شمه ذکر از قضا و قدر و سر قدر آورده شود حضرت شیخ محی الدین ابن عربی
 و قدس سره در فیض غزیزه علیه اسلام میگوید فعلی کان مطلب العزیز علی الطریقة الخاصة لذلک وقع
 علیه القرب کاوردنی الخیر و طلب الکشف الذمی و ذکرناه ربها کان لا یقع عتب فی ذلک و بعضی
 میگویند که آن جز نیست لیکن لم تنه یا عزیز لا محول لک من دیوان النبوة و جناب شارح
 قیصری میگوید المراد بطریق الخاصیة طریق الذوق و هو الاتصاف به بصفت القدرت
 علی الانبیا و وفادان و تعاتب علیه لانها من الخاصیة الالهیه و بدل علیه ما ذکره من وجود قطب
 ان کیون له قدره تعلق بالمقدور و حضرت مولوی جامی میگوید هر با سعی حکم قدر و قضا بود
 بی مانع + بر موجب علم لایزالی واقع ما کرمج باشد علم نزل اعیان از اعیان + همه مرشیدین حق
 را تاج + قضا عبارت است از حکم الهی کلی بر موجودات بر احوال جاریه و احکام مطلوبه

عنه من غیر جلالی
 چه از تن و انزات انوار
 چه از تن است ایجاد بشی و انوار
 الانان است بهت با جبین من فیض
 تقدساته عیان من نور
 و انوار بوالذکران شاه فضل
 انفعال لاینا و سر سلطان
 مکن بیغیرت در نسیله العقب
 چه بر خیزد در سر سلطان
 و جیب سنجین او جیب انوار
 ستم و این با بر زب انوار
 قریب است با اطمینان جیب این
 قنایان در راه

سبحان و دانند و معاملات از شوب ریاضت و شک سلامت باشد حضرت برین ضعیف و بودی که
 طلب را باید که چنین تصور کند که همه مردم باعتبار من مرده از و محو گشتند و من باعتبار ایشان نیز
 مرده ام تا ازین آفات خلاص یابم و اعی نصاب ... ۲۰۰ زکوة ... ۴۰۰ عشر ... ۲۰۰ قفل ... ۴۰۰
 دور دور ۹۹ بار بقل ... ۳۰۰ ختم ... ۳۰۰ طریق دعوت بان مذکور است عاشق همیشه بقدرت
 معشوق و پیش ناز و کوشش ادبی تاب و خواب در خطر آب باشد تا از وجود خود سپرد و خود را
 میان لیسزاید ریاضی و روحی خلیل که رسد عقل و عقل و هر چند که بر دورانی نام و دلیل
 کرشمه چو قیل صاحب خرطوم است و بیهاست که لیش را بود قوت قیل متعلق را در هر دو حالت
 میخانه فاعل و کانه قدرت بحق باقی باید خلق بهم در باقی موصدا از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا
 که قدرت و مقدر در اند خود را شناسد محقق از مرتبه تعیین اول که حقیقت محمد است و تعیین
 که سلسله تعینات بان شقی است فیض قدرت و افاضه تقدیر و قضاء و قدر عین فیض خود تناسد
 و خود را خلیفه خود انکار و کذا لک العوالم اکبریا لا شغال بر هر طریق مرئی وقت داشته باشد
 المقدر این اسم شوقی است در زمره اسما جلالی شمرده اند و در لغت معنی او خداوند قدرت
 و فوق میان قادر مقتدر است که قادر بالذات باشد و مقدر باعتبار کمالات و اسم قادر مقتضی
 علوی و عرفی باشد قل هو القادر علی ان یعبث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم الی آخره اسم
 مقدر مقتضی بو است و لغت و عنایت فی مقدر صدق عند لیک مقدر را المعیا گفته حرم
 و از غفلت عالیش و مقتدای بی حلازم جانبش یعنی مقدر ای تحلیل یافته یعنی مقتدای
 بجهان پر جانبش اول از دای بی الم فی میم خواسته و از دوم در و کبی و ال آخر باشد
 المقدر شود الاشارة جو تفاضل میان خلق و انبیاء اولیا و رسل که مقتضای تکامل
 فضل بعضهم علی بعض از جهت تفاضل که واقع است بین الاسما و اوصاف من حیثه تعلق
 امکان بود و آن تفاضل بین اسم تعلق دارد و لاجرم ذکر ادای بخاطر است ای در پیش
 چنانکه اسم دشمن تقاضا میکند که همه موجودات را در پیشتر حیرت و جانان و بیستی در سخت کل

شی شادی باشد همچنین اسم قادر که علی الاطلاق بهت مطلقه صفت ذاتی اوست مقتضی آنست که
 بر همه عالم و قادر باشد چنانکه اسم مقتضی آنست
 که بواسطه تفاوت تفاضل بعضی بر بعضی حکم آن کینیا لکنین یعون و یوتون الزکوة از جهت ویتا
 و عدالت و اوصاف و اخلاق متفاضل می باشد همچنین مقتدر باعث بر آنست که همه کس را
 علی حسب الاستعداد و مقتضی الاسما و مقتضی و الفقی بر یکی از مرتبتهای دیگر بوده باشد
 و چنانکه تعلق صفت علم جمیع صفات مع الذات و جمیع جواهر مع الاعراض بلکه جمیع ممکنات و
 ممکنات را شامل در تحتیست همچنین تعلق صفت اراده بعضی از مرادات علی که قابل فیض
 ایجاب و اعدام باشند می باشد پس ازینجا معلوم میگردد که تعلقات اسم برید که در مرتبه ممکنات
 باشد تا آنکه بمطابقه اسم قادر که موجب و باعث است بر آنکه هر چه از معلومات تعلق کرد
 او را وجود خارجی بخشد و تا آنکه بموافقیت صفت علم و صفت قدرت و کثرت نیز مقتضی
 او در خارج تهنند و این سرخامض و پس باریت بریده صاف مطالع با یکدیگر پس تفاضل بر صفت
 صفت علم بر صفت اراده بر صفت قدرت معلوم میگردد و صفت قدرت را بر سایر صفات تفاضل
 او غیر محقق است پس اگر معلوم از معلومات در علم حق یا در علم بنده رونماید تا آنکه صفت اراده برای
 ایجاب و اعدام و کثرت یا او را وجود خارجی ممکن نباشد و مع هذا اگر صفت قدرت با آن معلوم و مراد و تعلق
 نگردد و وجود خارجی در عالم شهادت صورت نپذیرد و با وجود این تفاضل عین واحد که آن ذات
 حق است در همه مراتب الهی و در ارج کهانی علی السویه مندرج و ساریست که بدان الروح و انطقه بر مرتبه
 نقل و اسرار و غنی یا غیر ذلک و در کمال القالب من العظم و الشعر و العصب و اسم الی غیر ذلک
 پس باریک بینی و در اسرار بصیر المصفا با هر انبیا و رسل علیهم السلام و اولیا که رحمت عامه اند و
 شفقت و رافت او جمیع آنچه مقتضی و موافق است دارد و معنی ما فلک المائل و منظر اتم انسان کامل
 غشوی کنونی هر عالمی باشد در صورتی است قابل و نبوت الوطایف
 یا بر پستان خوب یا یا شویب که تا بخواند کشف است از دل او دور کرد و همه کاره حق با

باز کرد و قیل هر که بسیار گوید بخت پاک دشمن او پاک کرد و تراهد را لازم است که اقتدار عینت
 وجود خود بجای شناسد تا در عجب مبتلا نکرده بلکه صورت توفیق همین تجلی صفت مقتدر است .
 داعی نقاب ۵۰۰۰ زکوة ۵۰۰۰ عشر ۷۰۰۰ قفل ۳۰۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بجز
 ۵۰۰۰ ختم ۴۰۰۰ طلق دعوت بعین است یا شوق به پیشه اقتدار الهی را در جمیع حالات .
 سکنت خوشناسد بدان همیشه خود در عجز و نیاز مبتلا بوده باشد تا از وجود خود بگریزد و در پناه
 ای جان دول آخر بچینا است خوانم به هم جانی و هم دانی که است خوانم به چون یافت شب
 تمام عالم ز نور به معذورم اگر ماه تمام است خوانم مستحلق در سر درو حالت یعنی فاعل و آلت با
 اقتدار حجت بعضا در خارج بلکه جمیع موجودات با اقتدار حق مشابه کند یا اقتدار با این مظاهر
 معاینه کند و بعد از مرتبه الوحیت تا در عالم کبریا که به صفت اقتدار و قدرت مشابه کند
 عین خود را بنیاد تحقق از مرتبه تغییر تا در عالم کبریا که به صفت اقتدار و قدرت مشابه کند
 اقتدار و عجز مشابه کند ذات و فیض ذات خود را در سبب عنصری خود را خلیفه کامل
 خود تصور کند که انکه المراتب انکلیت الالاشعانی در سه طریق عربی وقت خود داشته
 باشد المقدمه این است در ذریعت معنی او تقدیم گسسته چیزی بچیزی و این
 تقدم به وجود چنانچه تقدم سباب بر بیات تا تقدم اشرف و فر بر ابو و چنانچه انبیاء و صالحان
 بر اعدا و ایشان یا تقدم بکمان چنانچه تقدم حساب سفید یا تقدم بزبان باشد چنانچه
 اطوار و قرون بعضی بعضی المعما با یکی که باشد آخر روی ماه و چرخ از قدر آید
 سوی ما با یکی که لطف است که باشد که روست او شود آخر روی ما او تبدیلیم میم الم شود
 ماه چرخ از چرخ که ری است آید سوی ما گفته ری تبدیلیم المقدم شود الا اشاره
 تقدم غناء ذاتی که لازم ذات است بر کمال سالی که مقتضای صفاست بر هیچ عارفی
 بصاحب بصیرت پوشید . مانند ولیکن بیان تقدم مراتب طهر و وجود گویند ضرورت
 لاجرم او را تصدی شده میگوید اما حسن ما قاله با عجب واجب تنزل کند از حضرت ذات

پنج است تنزلات اودا درجات و غیب است و شهادت بر روح مثال و عالمی صفت تک
 الحزبت خمس خوانند مرتبه اول بر حضرت مرتبه غیب و معالی گویند و حضرت فاطمه باقی تعیین
 اولاد ایشان در ما شنا علی من القیون و الا عقبات اولاد الحقایق الالهیه و اگوئیه نایب مرتبه
 دویم را که در مقابل اوست بر تیرجس و شهادت خوانند و ان حضرت عرش در عالمی است تا بعد
 ماک در آنچه در میان است از صور اجناس و انواع و اسخاص عالم مرتبه سوم را که تلو مرتبه غیب است
 حانز لا مرتبه ارواح گویند چهارم که تلو مرتبه عالم است متعاضدا عالم مثال و خیال متصل خوانند
 پنجم که جامع ایشان است تفصیلا حقیقت عالم و اجلا عنصری انسانست و قبال بعضی قدس شد
 اسرار هم مراتب کلیه شش اند زیرا که مراتب جمالی و ظاهری وجود اند پس عالی نسبت از انکاز آنچه
 ظاهر است در ایشان ظاهر است بر حق سبحانه و تعالی و کونیه قسم اول در مرتبه غیب گویند
 سبب غالب بودن اشیا و کونیه از نفس خود از غیر خود پس هیچ چیز را درین قسم ظهور نیست
 که بر حق سبحانه و تعالی منقسم میشود بدو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیا و کونیه یا سبب استغنا
 ایمان است با کفیه علماء و عینا حیث کان الله ولم یکن موشی و این مرتبه را تعیین اول در مرتبه اولی
 از غیب خوانند و سبب انفراد ظهور است بر ایمان ایشان اگر چه متحقق و ثابت و متمیز باشند
 در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی امانه بر خود و امثال خود که هو الامر فی بصور الثانیة
 فی اولاد اناد این مرتبه را تعیین ثانی در عالم معانی و مرتبه ثانیة از غیب خوانند و اما قسم ثانی از مرتبه
 که آنچه ظاهر است در وی هم حق ظاهر است و هم بر اشیا و کونیه منقسم میگردد و هم مراتب مرتبه
 اول ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیه بوده بسیط است منفس خود را چنانکه ارواح درین مرتبه
 مدرک ایمان خود اند و امثال خود در مرتبه دوم عالم مثال است و این مرتبه دو وجود است در ایشان
 را کونیه مرکبه لطیفه را که تا بل تجریمی تبعیض و حرق و اقیام را باشد و بالا و آن عالم ارواح
 باشد بطریق مذکوره و اخبار سران خواجگانات علیه افضل الصلوة و اکل التیمات
 مرجع این قول است و عبارت اهل بصوف کثرتم الله تعالی فی الاعصار و الاعصار تحمل

در مرتبه اولی از غیب خوانند و سبب انفراد ظهور است بر ایمان ایشان اگر چه متحقق و ثابت و متمیز باشند

در مرتبه اولی از غیب خوانند و سبب انفراد ظهور است بر ایمان ایشان اگر چه متحقق و ثابت و متمیز باشند

هر دو معنی باشد و محمول جمع معانی است که هر یکی را بعد کشف این ترتیب مخرج روحی متحقق
 میشود که بگوید ام منبج و مرصاد موجودات و نزد کشف هر یک بحسب استعداد خود خبر میدهد و الله اعلم
 بالصواب مرتبه سوم عالم اجسام است و این مرتبه در وجود مرادها و کشف است که قابل تجوی
 و تخیض مانده و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه الحس و عالم شهادت بهر حال این مراتب پنج باشد و مرتبه
 سادس که جامع است مخرج مراتب را آن حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است
 بحکم برزخینی که دارد و الله اعلم بالمخایق المطایب هر چه که در وجود است و در عدم و نظر امام
 انسان کامل که حال جمیع امر را حادث وجود و عدم است الوظایف عابد با هر که در سر که
 یاد در جای موقوف پای خود هر جا نتواند داشت بخواند بر خود دارد و دل او قوت گیرد و در هیچ
 نکته بیرون نرسد و اگر بسیار گوید نفس او بطاعت الهی فرمان بردار شود تا اهدر لازم است
 که آنچه وظایف تقدیم از صلوة و صوم و تعلقات ایشان یعنی علم طهارت و علم ماه صوم
 هر یک را بر ترتیب شرعی و نسبت ترک دنیا و برودت دل از ان بر همه مقامات دیگر مقدم سازد
واعی نصاب ۵۰۰ زکوة ۴۰۰ عشر ۹۹ عقل ۵۰ ختم ۲۰۰ طریق دعوت بیشتر
 همین است عاشق همیشه خود را از خود و داع کند و بیشتر فرستد تا قدم در راه عشق
 بگذرد و ذکر بخورد مقدم شود و در بان وحدت را که نلم بلمین است بر سر خورد و
 حیران و پریشان شده باز که در باعی از سجد خانقہ بخمار آید بی نشو و مست
 بر در یار آید متعلق در هر دو حالت یعنی فاعل و مفعول است کای هر چیز را بحق تقدیر شده
 کند تا مرتبه که حرکت قلم و حرکت نگشتان و عروق هم بحق تواند دید با همه اشیا و احوال
 اشیا تقدیم حق کی را بر یکی بصورت همین انبیاء باشد و کند موجود از مرتبه الهیت تمام که خاک
 هر جا که تقدیم بنده فعل و فاعل خود را یابد محقق از مرتبه تعیین اول نام که مفعول هر فیض و فاضله
 و استفاضه که در باب تقدیم وقوع یا بدین خود را شناسد غرضی خود را خلیفه حق بخمارد
الاشغال هر سه طریق شغل مرعی وقت خود داشته باشد المومنین اسم شوقی است

این مرتبه در مرتبه اول است
 و این مرتبه در مرتبه اول است
 و این مرتبه در مرتبه اول است
 و این مرتبه در مرتبه اول است
 و این مرتبه در مرتبه اول است

و در زمره اسما شتر که شمرده اند و در لغت معنی او تاخیر گشته را شی را از شی دان تاخیر تحقیق
 نیز بیخ وجه مذکور را محتمل است که در اسم سابق مذکور شده المعمار و پیر جانفص
 دین داری بوده ناقص از علم و خرد عاری بوده ناقص از گفته و الف حاصل کرده علم و
 خرد عاری گفته که فرشته الاشارة وقوع تاخیر که در باب توحید و شایده ذات و صفات
 است علی وجه التفصیل که در روز رستخیز و یوم آخرت بظهور انجامد پیش است که مشایخ فرموده
 اند التوحید عظیمه الاقبضه و نیز در غیب الابدی حقه و فی الواقع میمانست که حق توحید با وجود حلال
 متغیر بشریه امکان است هر چند ولی دینی کا من کان کمال بریده اسما که مستحیات استخوان
 اینها اندر نه که با آن بریده با کرم روز بظهور تپوسته اند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که
 در روز رستخیز خواهی که کاشیات علیه نتمل الصلوة و اکمل الخیات حق سبحانه را بناها خواند که
 در این زمانها در عالم کسی نیامده است و بدان صفتها حمد کند که هنوز چهره جمال آن اوصاف
 در دنیا پاک ندیده و می شاید که موت صوری برای نیست تا جمله مستحیات که موقوف علیه
 است و توحید آید از آن بجهول انجامد و خاصیت خاک است که اگر جوهر خوب و پاکیزه
 چنانچه زرد و الماس در مجر خود پرورش دارد گیرد او را قابلیت و استعدادی جدید بطریق حسن
 و همچنین اگر جوهر پاک چنانچه آهن و چوب و غیره را در تنه خدمت خود دارد پایمال بی بهره و صالح
 نازد بلکه اگر آهنی قابل زنگی باشد چون چند روز در خدمت خاک می باشد چنان زنگی خورد که استعداد
 زنگی از او باطل گردد و چون چند می مستحیات اینجا او را پرورش دادند باز عالم مثال ثانی که او را
 بر زنگ آهنی گویند او را بجز خود بزود تمهید خود با تمام رساند کنگ در عالم ارواح ای عزیز
 چنانچه حقیقت انسانیه از قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم از ان زمان افتراق یافته بگذر دایه و
 چند ما در پرورش یافته بعالم اجسام پیوسته است و از عالم اجسام انبساط و مواید پرورش یافته
 بصلب پدر و رحم مادر رسیده است همچنین چون از مجمع بحرین یعنی عالم غیب و عالم شهادت
 افتراق یابد و باصل خود متوجه شود می یابد که چند دایه و چند ما را او را پرورش دهند تا قابلیت

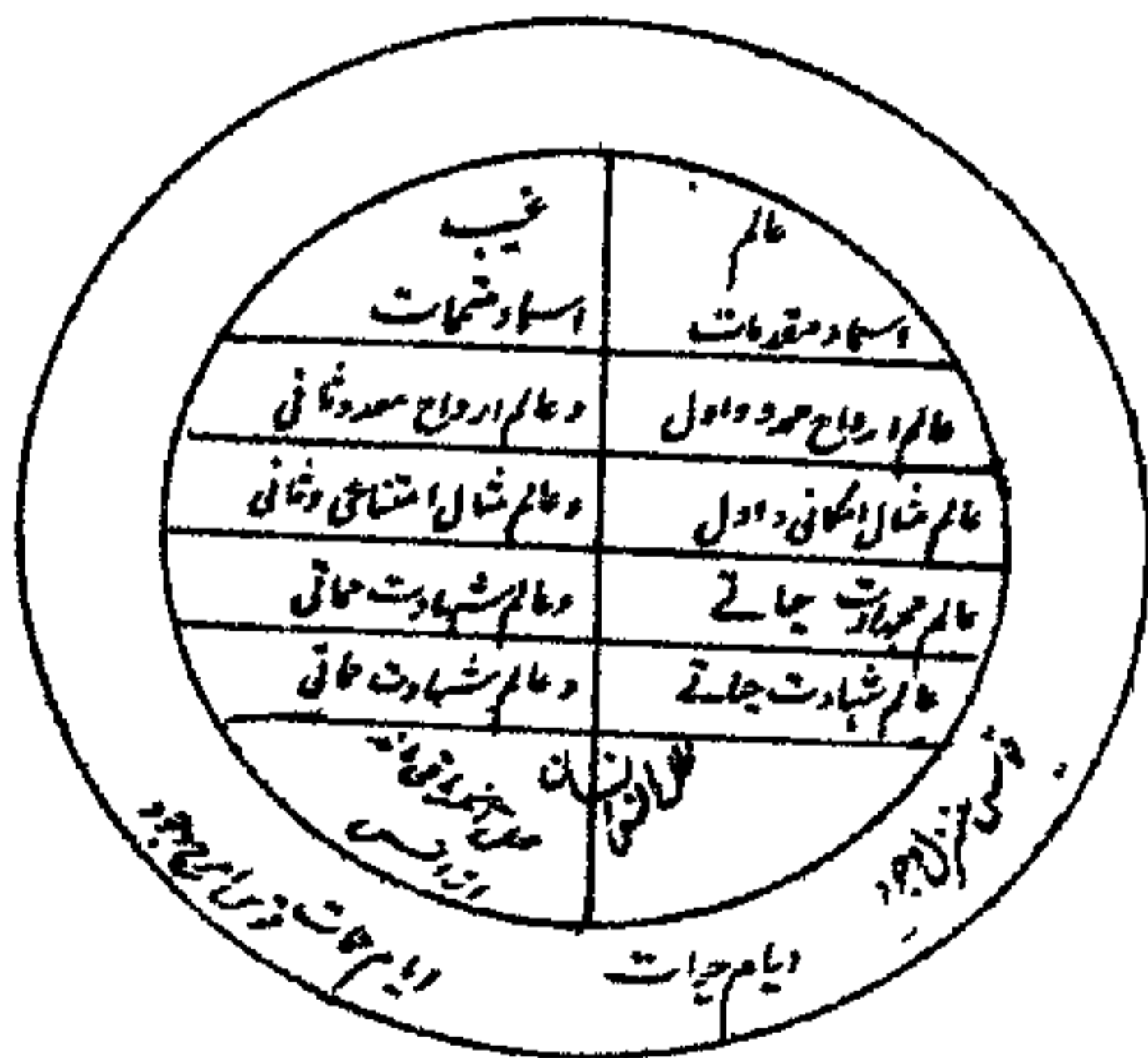
که در لغت معنی او تاخیر گشته را شی را از شی دان تاخیر تحقیق
 نیز بیخ وجه مذکور را محتمل است که در اسم سابق مذکور شده المعمار و پیر جانفص
 دین داری بوده ناقص از علم و خرد عاری بوده ناقص از گفته و الف حاصل کرده علم و
 خرد عاری گفته که فرشته الاشارة وقوع تاخیر که در باب توحید و شایده ذات و صفات
 است علی وجه التفصیل که در روز رستخیز و یوم آخرت بظهور انجامد پیش است که مشایخ فرموده
 اند التوحید عظیمه الاقبضه و نیز در غیب الابدی حقه و فی الواقع میمانست که حق توحید با وجود حلال
 متغیر بشریه امکان است هر چند ولی دینی کا من کان کمال بریده اسما که مستحیات استخوان
 اینها اندر نه که با آن بریده با کرم روز بظهور تپوسته اند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که
 در روز رستخیز خواهی که کاشیات علیه نتمل الصلوة و اکمل الخیات حق سبحانه را بناها خواند که
 در این زمانها در عالم کسی نیامده است و بدان صفتها حمد کند که هنوز چهره جمال آن اوصاف
 در دنیا پاک ندیده و می شاید که موت صوری برای نیست تا جمله مستحیات که موقوف علیه
 است و توحید آید از آن بجهول انجامد و خاصیت خاک است که اگر جوهر خوب و پاکیزه
 چنانچه زرد و الماس در مجر خود پرورش دارد گیرد او را قابلیت و استعدادی جدید بطریق حسن
 و همچنین اگر جوهر پاک چنانچه آهن و چوب و غیره را در تنه خدمت خود دارد پایمال بی بهره و صالح
 نازد بلکه اگر آهنی قابل زنگی باشد چون چند روز در خدمت خاک می باشد چنان زنگی خورد که استعداد
 زنگی از او باطل گردد و چون چند می مستحیات اینجا او را پرورش دادند باز عالم مثال ثانی که او را
 بر زنگ آهنی گویند او را بجز خود بزود تمهید خود با تمام رساند کنگ در عالم ارواح ای عزیز
 چنانچه حقیقت انسانیه از قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم از ان زمان افتراق یافته بگذر دایه و
 چند ما در پرورش یافته بعالم اجسام پیوسته است و از عالم اجسام انبساط و مواید پرورش یافته
 بصلب پدر و رحم مادر رسیده است همچنین چون از مجمع بحرین یعنی عالم غیب و عالم شهادت
 افتراق یابد و باصل خود متوجه شود می یابد که چند دایه و چند ما را او را پرورش دهند تا قابلیت

که در خیت بین الوجودیست و الا مکان است و استغاضه و از حضرت واجب و اناضه بکفرت است
 است بررد و طریق رسیدن او آنست که اول مزاج و اعتدال ترکیب جدیدی او هم بر هم شکستند
 پس او را در خاک کور بند و روح او را که در قابل ترقی بود در عالم مثال بسیار تند چون در
 عالم مثال اقناعی تمام پرورش یابد با الهام روح ثانی رساتند و عالم ارواح نیز درنی استعدا
 و قوت بساطت و تجرید او مشغول شود و کسراستعداد متعمی او بسته او را قابل آن سازد تا
 پیراهم که متصف شود بالفعل رنگ او گیرد و در کلمه فیما تشبهت بالانفس عبارت آنست
 قیامت قائم شود در هر کجا بقصد صدق یک مقدر بشیند و جوهری که ناپاک باشد که
 او را که او را بگذرد خود که اصل السافلین سازند و توجه ایشان همیشه با سفلین سازند
 و توجه ایشان همیشه با سفلین باشد که از راه اسفل لطف ثانی از غماز که بازگردد اندر ماند
 و همیشه آنجا مقیم باشند و از اجابا بدین قابلیت دستند او را ایشان را شتابان برودند
 و اما الذین شعوا انی الهم فیهما فیروز شیبی خالده یعنی ادا است اسوات و الارض
 الا ماشاء ربک و باید دانست که عالم مثال که عبارت از بیرون است در بر و بعد از حقاقت
 از جسد بشری جسم معشوقی در آن قرار میگیرد غیر عالم مثال که در جسد بشری قرار میگیرد
 مراتب تنزل در دو مرتبه و در مرتبه اول عالم خردیه در مرتبه دوم عالم خردیه
 اول که کسی با عکاز است غیر عالم مثال که در عالم خردیه است تا باشد و در مرتبه اول
 که اول غیر ثانی باشد و اگر چه شریک اندر یک با زمین در دو مرتبه در دو مرتبه
 و بساطت و لطافت است و توضیح این آنست که اسما و حق با آن در عالم خردیه
 بر سه قسم است یکی مقدرات اند دوم مقدرات اند سیوم مقدرات است در عالم خردیه
 را از عالم غیب کشیده است تا به عالم شهادت می رسد و اما در مرتبه دوم در عالم خردیه
 بر مقام ثانی تمام پدید باشد و آن در مقام هم نام است و در مرتبه اول در عالم خردیه
 که این یک شوی از روی است مثلاً عالم ادیان که از دنیا در مرتبه اول در عالم خردیه

کلمه فیما تشبهت بالانفس عبارت آنست
 که در کلمه فیما تشبهت بالانفس عبارت آنست
 که در کلمه فیما تشبهت بالانفس عبارت آنست

و در کلمه فیما تشبهت بالانفس عبارت آنست
 که در کلمه فیما تشبهت بالانفس عبارت آنست
 که در کلمه فیما تشبهت بالانفس عبارت آنست

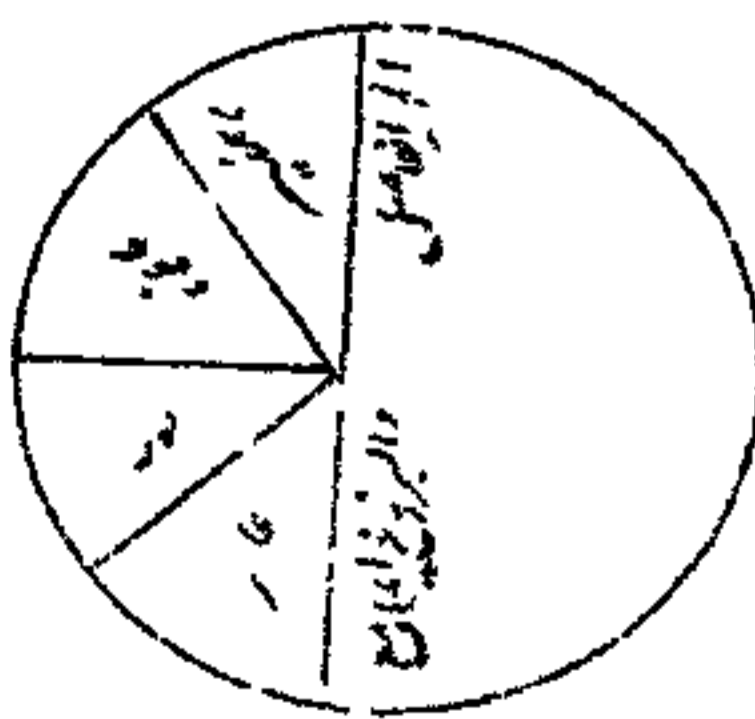
محمدی قرآن گفت بخلاف عالم ارواح که در قوس شانی بوده باشد که او را از جهت اسما و شهادت است
 معدی میتوان گفت و همچنان عالم مثال اول را امکانی میتوان گفت و عالم مثال ثانی را استثنای میتوان
 گفت اما محدود در مقامات عالم ارواح را از آنچه میگویند که فیض مقدس حدود عالم ارواح از جهت
 متابعت لطافت در موجودات متصرف میتوان شدند و در مقامات عالم ارواح را بعد از آنچه
 میگویند که هر یکی را از موجودات قابل آن میگرداند که هر کس بلکه هر چیزی همه چیز و کس شصت میتوان
 شد اما عالم مثال اول را امکانی از ان جهت میگویند که ممکن است که آنچه در ان عالم نورانیت است
 در شهادت که متعلق بهما متصرفات است بنظر را بجا بخلاف عالم مثال محالی و استثنای که محال و متضاد
 است که آنچه درین عالم است از پس بنظر پیرویند و کسی بر ان اطلاع نیابد و لهذا اکثر مشایخ داخل چون
 اند و وقوع حوادث آینده خبر میدهند و از احوال موتی نیز که بر اطلاع بر احوال اینها کما بحق و معنی از
 جمله قضاعات است و اگر کسی خواهد که تفصیلاً برین قسام مطلع گردد پس این دایره را که مراد است
 در قوس فکر خود مقوس گرداند تا بهر دو نقطه و قطر محیط و متناظر در دو آن دایره انبست -



المطلب هر جمله اشیا و نظهر اتم انسان کامل که بواسطه تقدیم و تاخیر روی نماید الوطایف عابد
 یا هر کراین اسم را صد بار بخواند در درون وی جز محبت حق سبحانه و تعالی چیزی دیگر قرار نگیرد
 تراهد را لازم که مقامات سزاوار تاخیر مثل توکل و رضا بعد از توضیح توبه و انابت و او به تقدیم نماید
 داعی نصاب ... زکوة ... ۴۰۰ حشر ۳۷ قفل ۵ دور دور ۹۹ باز بندن ۵۰۰ حشر ۱۰۰۰
 طریق دعوت از اسما و تقدیم معلوم کند عاشق همیشه خود را از مرادات خود تاخیر جوید یک
 طلب محبت حق یا روت او یا عشق و شوق او هم نباشد مگر حضرت شبلی قدس سره اینجا فرماید اللهم
 احسنی عیانی یعنی روتی که بمن مضاف بود جمله کذاب روتیه او با در دست باشد بر باطن چنان
 بار و فاکتور آویزی به در متغ جفا رند از و کزیری به آب رخ عاشقان چه امیرزی به
 کاش سرکوی عاشقان بر خیری رباعی هر سرگشته کاف آب کجاست به آب هر سوده آن
 که آب کجاست به خواب نوشین ز چشم می پرسید به کای جهان من بگو که خواب کجاست
 متعلق کاهی اسباب تاخیر سستی دشت نه تصرف کند کاهی حق را در میان اسباب فاعل و متصرف
 مشاهد کند هو صد از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که فعل و افعال در باب تقدیم و تاخیر وقوع
 یابد و عین خود را بیند محقق از مرتبه تعیین اول تا مرکز انشغال هر فین استفاضه در باب تاخیر
 بیند عین وجود حق را شناسد که الک العوالم الکلیه الاشتغال طریق اول که ذکر یا فکر است
 طریق ثانی که ملاحظه معانی است نظری سیوم که ندا با جود او موم است از عی وقت خود داشته
 باشد الا اول این هم ازلی است و در زمره اسما و مشتر که شمرده و رعت معنی او میدا
 هر شی که آن مبداء را مبداء باشد المعانی یک دل و یک روی که اید خاک را او باشدش بریح
 عزت بارگاه و یک دل و یک روی که اید گفته یعنی لفظ تو که که اشارت با دست بگرد باشد اصف
 در اول او باشد و یک دل باشد اصف در میان لام و او در آید الا دشو خاک راه به متشن گنخته
 و از راه سبیل اراده کرده و از خاک او لام الا اول شده الا اشاره به به جرم میان
 نایسگویی ادلی که هنوز حکم ظاهر در دل چون در اعد بی تو در اید میسند بهج در دست ز دوست

مندرج بنام و غیبت و غیرت و هم در رسم و لغت و وصف و ظهور و لظون و کثرت و وحدت و
 چوب و امکان منتفی بود و نشان ظاهری و باطنیت و اولیت و آخریت مختلف باشد خلق بخانه
 غیب هویت ظاهر گشت و حدتی بود که اصل جمیع قابلیت است او را ظهور و لظون مساوی
 بود باعتبار آنکه قابل ظهور و لظون نیز بود و احدیت و و احدیت را منظر آمد زیرا چه احدیت
 و و احدیت که نسبتی را اندک ظاهر نمیشوند الا نسبتی را بطه باشد یعنی باوان نسب و جده است
 پس احدیت و و احدیت از وحدت منتفی شد چنانچه محبت و محبوبیت از محبت عاشقانه
 معشوقیه از عشق با عتبا و سطیت از طرفین را اسم بزرخیت بر وی اطلاق کرده میشود
 و این بزرخیت عین احدیت و و احدیت است چنانچه علم و عالم و معلوم در مرتبه ذات
 زیرا که در آن مرتبه عالم خود است و علم خود است و معلوم خود است اما چون نظر بر غایت
 و معلومیت و علم میکنم میگویم که نسبتی است بین العلم و المعلوم احدیت و و احدیت
 و وحدت را نیز بر آن قیاس میکن زیرا که وحدت را نیز و اعتبار ذاتی است یکی
 من حیث الشفاء المقعد و الیست که ذات را با این اعتبار واحد گویند و یکی من
 حیث اثبات لثقه دو و نسب که ذات را برین اعتبار واحد گویند پس واحد
 علم و سمیت دارد من الا اعتبارین با وجود آنکه عین طرفین خود است و از برای
 تحقیق و تفهم این مرتبه استقرار آن در زمین و آره انشا کرده میشود چنانکه
 می بینی - سورت و آره است

این است که بر هر دو را ظهور کند و اولی که بعد است و صورت ظهور اولی که از نسبت بر است



و این دایره بواسطه خلی که مار در او مقوس کرده میشود بدوقوس قوسی از آن مشتق است با حدیث
 و قوسی از آن مشتق است با حدیث آن خط و شیطانی که برنخ است بینما سلی است و حدت
 و بقاب قوسین و باعتبار آنکه حامله تجلی اول است کنی بحقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم و قوس حدیث
 منقسم شده بچهار قسم و اعتبارات اربعه که وجود علم و نور و شهود است زیرا که حق باین تعین اول
 که حدت بر خود تجلی کرد پس ظاهر شد و خود را یافت و با خودی خودش ضوری بود به تو هم چیل و
 استعاره و فقدان و غیبت و این یافت و بیدانی و بیاکنندگی و شهودگی کثرت اعتباری اند
 و قوس و احدیت ثبت کردن انبساط است از قوس و حدیث از هر آنکه این اعتبارات در ان حضرت
 از یکدیگر متماز نیستند بلکه عین یکدیگر عین یکدیگرند **المظاهر** عقل اول نام مرکز اسفل و منظر اتم انان
 کامل که علت غائی ایجاد و ظهور است **الوظیف** نام مرکز کسی افزونند بود چیل روز چیل بار
 بخواند مرادش بر آمد زیرا که لازم است که در او در دستن ادلاحق را بجانند در عقائد
 خود گذارند در حدیث مرویست که الصدقة تفتح فی الرحمن و تفتح فی بد العشر او دور کلام ربانی
 وقوع یافته است و الصدقة فیض لیسطه الیه ترجعون ۱۵۰ **النصاب** ۴۰۰ زکوة ۳۰۰ عشر
 ۳۰۰ فصل ۳۰۰ دور دور ۹۹ باز بنان ۳۰۰ ختم ۵۰ ملزنی ۱۰۰ است اما تقدیر معلوم کما شق
 همیشه الوهیت حق بجانه در همه قبیل از پیشیا بید و حکم فنا **بزلوا** فتم و جدا شد و براج مظاهر علی
 و سفلی مارایتا شیاء الادرایت الله قبله مشاهاه کند **تختن** رده ۵۰۰ م در شهود است
 تختین نظر بر نور وجود است **رحمانی** عارف به در **رحمت** بق و در بر شهود حق
 بود مستغرق به بر خود و حبب حسن مقید زده شق ۴ **عیران** ۱۰۰ در نور جهان **مخلوق** مخلوق همیشه
 اولیت حق در جمیع مراتب کائنات و مظاهر تجلیات بحق منزه بده کند یا حق بجانه اولیت خود
 بچشم سائب و در جمیع مظاهر پدیداناید موجود از مرتبه **یت نام مرکز خاک** هر جا که اولیت بنید
 خود را شناسد **محقق** از مرتبه تعین اول نام مرکز است **ذیفر** اولیت و است **تناضه** و **مفیض**
مفاض علیه و اند خود را شناسد **الاشغال** **طریق** ۱۰۰ **طریق** تانی که ملا حظ

معانی است یعنی آنچه در شغل اسماء ازلی و ابدی مثبت است بطریق سوم که در ابتدا مبروم است
 مری وقت خود را شناسد الاخر این اسم ابدی دور اسماء مشترک شمرده اند و در تحت معنی او در
 بعضی شرح چنین یافته شده که الاول والاخر مبدأ الوجود منتهی الملوک و منه و بدو الیه وجود و قبل
 یا بانته شی یا و احد الباقی اول کل شی و آخر لیس ما من العباد و غیره بحال شایا و در همه جا جز حق سبحانه
 موجود و مشهور و نباشد بیست دارم همه جا با همه کس در همه حال در اول تو آرزو در دید
 خیال المعانی از فضل خود و احسان در اردو مقام طاعت می کرد گاه به آخر از فضل گفته
 و لام خواسته و لفظ احسان را تحلیل کرده و از احسان اخ خواسته تا لام اخ در از الاخر
 شده الاشاره به آنکه تجلی اسم اول متضمن کمال ذاتی و اسمای است بر طریق اجمال و کلی
 چه بر طریق جزوی و تفصیل نام موقوفست بر تمیز حقایق بعضیها عن بعض و آن تعلق با اسم
 آرزو را در گفته های هر شی است تا زیرا که بجز غلبه و حده تمیز حقایق را در آنحضرت کنی نیست
 و غنا مطلق است که هر چه در صدور تفصیل است من الازال الی الابد ذات حق در علم غیب
 او را مشاهده باشد مشهور و اکیله او بدان مشهور است یعنی است از تفصیل پس اینجا در کمال
 اسمای باشد و این کمال مشروط است بر عالم تفصیلا و منوط است بر دم اجمال بعد از تفصیل
 و تمیز ذات من حیث الاسما بتفصیلی آن بود که ظاهر وجود و وجود با و عطف خاص است که در
 آنچه استند ظاهر عالم که امکان از لوازم او است بچیت تمیز ظاهری تفصیل ظاهر و آن ظهور
 و تمیز از هر چه در خارج ممکن بود مگر به واسطه حقیقت انسانی که واسطه در رابط و
 ظاهر و باطن است و با اعتبار قابلیت بر ذات خود مناسبت به مرتبه حال
 در و پس با اعتبار اسماء از پیش که در حقیقت خود اینها مندرج مرکز است از مرتبه البیت
 شریف اخذ میکند و با اعتبار قابلیت کنایت که در بین مندرج است بچیتائی ممکنات
 در با اعتبار موجودات فیض میرساند بدین صورتها و امیره

وتلاوة القرآن **س** ارحم بقية نفس قبك قد بلغت قبل الامت فبذا قد خوار من
واعی نصاب... ۳۰۰ زکوة... ۳۰۰ عشر... ۸۰۰ قتل... ۳۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار نزل
۳۰۰۰ مسم... طریق دعوت بالامین است عاشق همیشه خود را پسین نشاء ندارد
منظر آخرین جمله مظاہر انسان انواع موجودات مرتب شدند فقط شدت بده یعنی چون انسان
موجود شد موجود است برافشاند که بعد از اگر چه قدرت قدیر قادر است اما مثل نوع انسان
نوعی دیگر که قابل خلانت باشد موجود دیگر دور حضرت شرف الدین میری نیز با نیتی مقرر است
در مکتوب خود رباعی آم که وفاداری خواست مرا که بنین بها گیرم است مرا
شربت باد که با چنین جن و جمال داری بطفیل نکران دوست مرا متخلق در برودت
یعنی فاعل ذات خود را آخرین تعینات که حقیقت اوم است ندارد و موجود حقیقت اوست
که بسبب ظهور و تحقق مرتبه تعین تام که اسفل خود را خطی که فاضل است بین الاعدیت
الاعدیت و جایل است بین الوجود بالامکان پنداشته هر منظر را خواه آن منظر
الهی باشد خواه کیانی فیض رساننده باشد الاشغال طریق اولی که ذکر یا نکر است طریق
ثانی که ملاحظه معانی است طریق سیوم صد باندا موموم است اگر آویابد راجع برعی وقت
خود داشته لفظ این هم ازلی و ابدی است و اگر آویابد راجع است دور زمره اسماء
مشترکه شمرده اند در لغت معنی او ظاهر است بنفس خود المصحا بر امید رحمت دارد بدست
نسخه ابطاف آخیر که هست - نسو الطاف الطاف است آخیر گرفته فائده بل یافته لفظ هر
الظاہر ظاهر شده الاشارة ظهور حق سبحانه که از غایت مخفی است بر یک پس از افراد
موجودات خود اورا نمی یابند و محبوب می باشند انس رضی اللہ عنہ روایت میکند که
خواجہ علیہ الصلوٰة والسلام بر مردی گذشت و او میگفت و الذی اصحب بسجتموا
فقال علیہ السلام انه فوق کل شیء و تحت کل شیء عظمت روایت دیگر آنست که
روزی که سوره بت پیدی ابی تهب نازن شدند ان البولهب کتاب باجوب

طیروزانیم که ضمیمه اول است و خبری که بسند کافی بلیغی است که او را در وقت پیشه آوردم (۱۱)

پرواست و بقصد خواب محفوظ گویند رفت و خوابه عبیده الصلوه در میان جماعه صحابه نشسته بودند
 چون آن زن بدیخت انکار سید خوابه علیه السلام را نه دید و عجب گشت و همه کس برای دیدن با او بگر
 رضی الله عنه حکایت بر شکایت اعجاز کرد که ای ابو بکر منی که یار تو مارا چه پیچ کرده چون باز گشت
 خوابه علیه السلام گفت که الله سبحانه و تعالی محبت است بخلت و ایشان مجربند از دو چنانچه محبت
 از بسیار چنین محبت است از عقول مثلاً نور آفتاب که بدان اشکال مرئی است همیشه در چشمهای
 اصل او را که ظاهر است و ایشان از او را که آن نور داخل اند و عجب و با اشکال که بواسطه آن نور
 مرئی میشوند شاغل و مسطور المظالم هر جمیع تعینات و شکل کل و نظیره اتم انسان کامل که حاصل جمیع
 اسرار کونی و اهریست خصوصاً جمیع اسما و الهی و کونی که در ظاهر وجود و ظاهر کمالات مسطور شده بر این
 اول اسم بیچ آنکه در هر فعل کل آید بجهت ازین اصل اود جمیع موجودات است دوم اسم بجهت هر نفس کل اید بجهت از نفس کل فعل کل
 را باعث است بر آنکه تصرف می کند در اجسام سیوم اسم باطن است که مظهر اولیست که از نفس
 رحمانی است و آن نفس رحمانی مشابهت میدارد و در نفس انسان در باطن چهارم اسم آخر که مظهر
 او بیولا آید بجهت آنکه بیولا آخر است با ظهور است پنجم اسم ظاهر است که مظهر او شکل کل آید بجهت آنکه
 اجتماع طبایع مختلفه از کمال حکمت او باشد هفتم اسم محیط که مظهر او عرش عظیم است بجهت آنکه
 عرش محیط اجسام آید هفتم اسم شکور است که مظهر او کرسی است از جهت آنکه مبداء تغاویل امر و
 بنی است که آن هر دو با مقتضا و خویش یعنی اعمال معلوم بموجب شکر اندزتم اسم غنی است که
 مظهر او فلک البروج است بجهت آنکه غنی است از کواکب و هم اسم مقتدر است که مظهر او
 فلک المنازل است بجهت آنکه کون و فساد که در عالم ظاهر است از در یک منازل ظهور یابد
 یازدهم اسم رب است که مظهر او فلک رحل است بجهت آنکه ربوبیت و نظیره و بادشاهی
 بر جمیع کواکب او است و در از و هم علیم است که مظهر او فلک شتری آید بجهت آنکه
 اثر علم در موجودات تعلق با او دارد و سیزدهم اسم قیام است که مظهر او فلک میخ است
 زیرا که طبع او بقدر متقرون چهارم اسم نور است که مظهر او فلک شمس است بجهت آنکه

در اول اسم بیچ آنکه در هر فعل کل آید بجهت ازین اصل اود جمیع موجودات است دوم اسم بجهت هر نفس کل اید بجهت از نفس کل فعل کل
 را باعث است بر آنکه تصرف می کند در اجسام سیوم اسم باطن است که مظهر اولیست که از نفس
 رحمانی است و آن نفس رحمانی مشابهت میدارد و در نفس انسان در باطن چهارم اسم آخر که مظهر
 او بیولا آید بجهت آنکه بیولا آخر است با ظهور است پنجم اسم ظاهر است که مظهر او شکل کل آید بجهت آنکه
 اجتماع طبایع مختلفه از کمال حکمت او باشد هفتم اسم محیط که مظهر او عرش عظیم است بجهت آنکه
 عرش محیط اجسام آید هفتم اسم شکور است که مظهر او کرسی است از جهت آنکه مبداء تغاویل امر و
 بنی است که آن هر دو با مقتضا و خویش یعنی اعمال معلوم بموجب شکر اندزتم اسم غنی است که
 مظهر او فلک البروج است بجهت آنکه غنی است از کواکب و هم اسم مقتدر است که مظهر او
 فلک المنازل است بجهت آنکه کون و فساد که در عالم ظاهر است از در یک منازل ظهور یابد
 یازدهم اسم رب است که مظهر او فلک رحل است بجهت آنکه ربوبیت و نظیره و بادشاهی
 بر جمیع کواکب او است و در از و هم علیم است که مظهر او فلک شتری آید بجهت آنکه
 اثر علم در موجودات تعلق با او دارد و سیزدهم اسم قیام است که مظهر او فلک میخ است
 زیرا که طبع او بقدر متقرون چهارم اسم نور است که مظهر او فلک شمس است بجهت آنکه

در نوریت تمام تر و کامل تر از جمیع که اکبری باشد و نیز جمیع موجودات حسی را نور بخشی میکند باز هم
 اسم مصور است که مظهر او فلک زهره آید بحیث پرورش و تصور چنین و عشق صورت عیله تعلق بر هر دو دارد
 شانزدهم اسم محمی است که مظهر او فلک عطارد آید بحیث آنکه بطار و کتاب حساب و دیوان عطایا
 موجودات منسوب است به هفدهم متعین است که مظهر او فلک قمر است بحیث آنکه از جهت گردش
 او در منازل مقادیر از منته معلوم و بین میگرد و هر دو هم اسم قابض که مظهر او که با شیر بحیث آنکه خشکی
 در تمام عناصر از تاثیر او است نوزدهم اسم حی است که مظهر او که هواست بحیث آنکه بقای و زندگی
 و راحت بسبب هو است بیستم اسم حی که مظهر او که آیه است بحیث آنکه حیوة هر شی بکرم و جلا من
 کل شی می باد منسوب بیست و یکم اسم میت است که مظهر او که خاک است بحیث آنکه مرج جمیع
 حیوانات است و خیالی که باد منسوب است بقا و دوام ندارد و خود نیز صورت مردگی دارد
 بیست و دوم اسم عزیز که مظهر او جمیع معاون زرد و نقره و غیر است بحیث آنکه این همه شایان
 عزیز باشد زود عام خلق بلکه زود جمیع خلق روزی مریدی پیش حضرت سید نعمت الله که مانی
 قدس سره این بیت میخواند سپستان ای سرخ روی زردوش یک چه گویم ده چه از کفر می اسم
 ترا وز به بگویم الهی شیخ او فراموش بگو و مترس اری باعتبار وجود و مظهر او همه چیز را میخواهد
 تو اندگفت بیست و سوم سائق است که مظهر او نباتات است زیرا چه غذا تولید که مرایه رزق
 اند بنفس نباتی دارند بیست و چهارم اسم مذل است که مظهر او جمیع حیواناتند زیرا که همه
 این حیوان منقاد و فرمانبردار پیش حقیقت انسانی می باشند بیست و پنجم اسم قوی است که مظهر
 او جنس ملک اند بحیث آنکه قوت و شدت با و منسوب است از قوت عندوی العرش کین
 مطاع بیست و ششم اسم لطیف است که مظهر او جنس حسی آید زیرا که از جهت لطافت در
 ادوی تفرق میگرد و بیست و هفتم اسم جامع است که مظهر او انسان است زیرا که جامع
 است جمیع اسماء الهی و کونی را بحیث بیست و هشتم اسم رفیع الدرجات است که مظهر او
 مرتبه عالیست که جامع جمیع تعالیات و کونی است و بیست و نهم اسم رفیع القیاس اول

در حقیقت محرابیت و این معنی هر جا که لفظ نظر اتم انسان کامل میگوید در بعضی جا حقیقت
 انسانیت که بر نوع بین الوجوب و از مکان است مراد می دارد و در بعضی محل مراد این مرتبه دارد
 و این مرتبه نیز متن تحصیل نیست زیرا که مشایخ بر آنند بلکه حدیثی هم درین باب دارد است
 که در عالم چندگی مثل ابراهیم و چند کس مثل بشیر سرفیل و چند کس مانند موسی و چند کس مانند عیسی
 و یکس مثل حضرت پیغمبر با علیه فیما و علیهم من بصوۃ اکملها و من الخیات افضلها منقر
 عالم بوده باشد اگر یکی از ایشان تحت بسوی عدم اضافی بریند و دیگر را قایم مقام وی نصب
 کرده میشود و الوطایف عابد اگر بعد از اشراق با نقد بار بگوید چشمش منور کرد و اگر خوف
 باران و غیره باشد بسیار گوید امان یابد و اگر بر دیوار خانه بنویسد آن دیوار سلامت ماند
 و اگر هر روز وقت استوا چهل بار بگوید بچکس از وی چیزی پوشیده ندارد و زاهد را لازم است
 که ظاهر و باطن خود یکسان دارد و از تبیس و کرد و غا خود را دور دارد و نظر طایع خود بر ظاهر
 حدیث و نفس و آن کو هر دو حجت قاطع و بر بان ساطع اند و جب دارد و داعی نصیب
 ۴۰۰۰ زکوة... ۴۰۰۰ عمر ۱۱۰۹ قفل ۳۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۳۰۰۰ ضم ۱۰۰۰
 طریق دعوت از اسما و معینه معلوم کند عاشق همیشه دیده بر طوارشیا گمارد و از جهت
 غایت اشتیاق در هر چه بکند او را بپندارد و عشوی از بس که خیالت بظن میدارم و
 در هر چه کنم تو ای بندارم **س** من شهنه شهر دیر یابس باشم چه زان بازی این و آن تو
 باشم و خوبان جهان طفلی خوان من اند و بیهاست که من طفلی کس باشم خلقی در هر دو حالت یعنی
 فاعل و الت بحتی ظاهر و از حق باطن گشایان المرات مع الشاهد هو **س** از مرتبه الهیات
 نامرکز خاک هر جا که ظهور و یا شهود میداند خود را بخازد و کند که للاتب انکلیه الاشغال هر
 طریق مرعی وقت دارد و الباطن این اسم نیز از اول و ابدی است و اکثر او بازل راجع است
 و در زمره اسما و شکر که شمرده اند و در لغت معنی او آنکه باطن است از نظر خلق و تعجب است کج حجت
 نورانی ظاهر و باطن

در حقیقت محرابیت و این معنی هر جا که لفظ نظر اتم انسان کامل میگوید در بعضی جا حقیقت
 انسانیت که بر نوع بین الوجوب و از مکان است مراد می دارد و در بعضی محل مراد این مرتبه دارد
 و این مرتبه نیز متن تحصیل نیست زیرا که مشایخ بر آنند بلکه حدیثی هم درین باب دارد است
 که در عالم چندگی مثل ابراهیم و چند کس مثل بشیر سرفیل و چند کس مانند موسی و چند کس مانند عیسی
 و یکس مثل حضرت پیغمبر با علیه فیما و علیهم من بصوۃ اکملها و من الخیات افضلها منقر
 عالم بوده باشد اگر یکی از ایشان تحت بسوی عدم اضافی بریند و دیگر را قایم مقام وی نصب
 کرده میشود و الوطایف عابد اگر بعد از اشراق با نقد بار بگوید چشمش منور کرد و اگر خوف
 باران و غیره باشد بسیار گوید امان یابد و اگر بر دیوار خانه بنویسد آن دیوار سلامت ماند
 و اگر هر روز وقت استوا چهل بار بگوید بچکس از وی چیزی پوشیده ندارد و زاهد را لازم است
 که ظاهر و باطن خود یکسان دارد و از تبیس و کرد و غا خود را دور دارد و نظر طایع خود بر ظاهر
 حدیث و نفس و آن کو هر دو حجت قاطع و بر بان ساطع اند و جب دارد و داعی نصیب
 ۴۰۰۰ زکوة... ۴۰۰۰ عمر ۱۱۰۹ قفل ۳۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۳۰۰۰ ضم ۱۰۰۰
 طریق دعوت از اسما و معینه معلوم کند عاشق همیشه دیده بر طوارشیا گمارد و از جهت
 غایت اشتیاق در هر چه بکند او را بپندارد و عشوی از بس که خیالت بظن میدارم و
 در هر چه کنم تو ای بندارم **س** من شهنه شهر دیر یابس باشم چه زان بازی این و آن تو
 باشم و خوبان جهان طفلی خوان من اند و بیهاست که من طفلی کس باشم خلقی در هر دو حالت یعنی
 فاعل و الت بحتی ظاهر و از حق باطن گشایان المرات مع الشاهد هو **س** از مرتبه الهیات
 نامرکز خاک هر جا که ظهور و یا شهود میداند خود را بخازد و کند که للاتب انکلیه الاشغال هر
 طریق مرعی وقت دارد و الباطن این اسم نیز از اول و ابدی است و اکثر او بازل راجع است
 و در زمره اسما و شکر که شمرده اند و در لغت معنی او آنکه باطن است از نظر خلق و تعجب است کج حجت
 نورانی ظاهر و باطن

لا حفت بحات وجهه و ما اتى اليه برة المعامرة براميدكم كمشاوه به طالبان سروران ره داوه
 طالبان سروران گنجه يعني ابي طالبان درميان الف و ذون که آيد الباطن ظاهر شود الاشارت
 مرتبه بطون نیز در وجه بيان نموده اند یکی الباطن باطن که لا تعين و عين کافور است دوم مرتبه
 حرف که قسم وحدت است و قسم واحدیت سیرم مرتبه تحقیق شین است در حضرت علم بطریق احسان
 مرتبه چهارم تحقیق و ثبوت اعتبارات مرتبه ایمان ثابت نه پناه در مرتبه غیب اگر معلومات در علم حق
 سبحانه امتیاز یکدیگر تحقیق شوند از ایشان ذاتیه و حروف عالیه گویند و اگر با همینه وقوع اینها از ابتدا
 و ایمان ثابت و موعود علیهم حق و ممکنات و ظاهر علم و باطن وجود خوانند و اگر امتیاز در میان خویش
 با ایمان خارجی دارند هم از دو حال نالی نباشند یا موجودات لطیفه مرکبه مرتبه اول روح و مرتبه
 ثانی وی باید دانست که باطنه طایفه ایست که از معانی ظاهره قرآن و تکالیف شرعی منکر اند و را
 در جامعه اهل تصوف نیز نمی پسندند و فرقه تازه که معنی ظاهر را هم قبول کرده اند و تکالیف شرعی هم عرفان
 و تصوف و با وجود آن حکم لایکون الصوفی صوفی حقیقی یخرج القرآن سبعین هجرتا و از اشاراتی و سخنانی
 جدید بیان میکنند اما این مقتدایان اهل طلب و اهل تصوف می باشند اللهم فقه فی الدین و علمه تادیر
 ایشانرا تک قولی است المرطاهر مظاهیر این مهم باعتبار آنکه صفت سلبی و عدمی است بیچ نه
 و باعتبار آنکه مقابل صفت ظاهر است همه اشیا چه ثبوت الشیء و تقيضه ثابت و محقق خصوصاً است
 و خواب و تعلقات او طبیعت کل و مظهر اتم انسان کامل که در همه باطن و از همه همه ظاهر الوطایف
 عابدی با هر که هر روز بعد از نماز با او می و سه بار گوید صاحب سر الی می کرد و اگر در امت هر که روی
 او بنید دوست دارد و مطیع وی شود نه اهدر لازم است که بعد تصحیح تو به و شرایط انابه و او بخلوت
 بر خود لازم و اندونه زینج الاوقات حسب اختیار مقتدمان واجب نشاند و در بند آن نباشد
 که شیخ شود و شهرت پیدا آرد و مریدان و متقدمان بسیار شوند و غیر از خود نیز اختیار کند خواه
 علیه الصلوة و السلام میفرماید من طلب العلم لیساری به اسفها اولیجا و لیه العلماء اولیصر به بوه
 الناس الیه او غل انار و فی روایتی خلیفه المقدمه من النار و اسی لغتاب... هم زکوة

این کتاب در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است

... به عشر ۴۲ فصل ۴۴ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بنیل ۳۰۰ ختم ۳۰۰ طریق دعوت از اسماء
 معینه معلوم کند عاشق همیشه باطن باطن خود که روح روح است حق بر او در و باطن بسبب خود را
 دوست دارد و اما از بسبب یک شک او را اشارت است نه مرئی سر و پا را اشارت را باطنی دیدیم
 بسری که زیر این حرف کبر و چون او ذکر نه بود خود پاک نه بود و آینه که گمان در شید وجود
 جاوید بصورت حمل نمود مخلوق در هر دو حالت یعنی فاعل و الت بحت باطن از حق ظاهر موحده
 از مرتبه ذات البته امر که خاک در همه شیا معنی مقوم که لطیف تر است خود را باید شاید که اینجا نیز
 شغل مغفوف در کار است محقق از مرتبه تعیین اول که غیب ثانی نام که زینل بر نفس و عدم نفس
 خود در شتاسد الا اشغال طریق اول که ذکر یا فکر است و طریق ثانی که ملاحظه معانی است یعنی
 اسماء الهی که انزلی و ابدی اند یکبار چشم بندد خود را محیط تمام اشیا داند و اشیا را در ذات شتاسد
 معنی و باطن بنید و بار دوم چشم کشاید و اسماء انزلی را در تصور آورد و خود را باطن جمیع اشیا شمارد
 و یا شغل محج البحرین را در کار و در دعوت آن شغل نیست مشایخ قدس امر هم میگویند که اسماء
 الهی بصور اسماء کیانی ظاهر اند و اسماء کیانی در جنب اسماء الهی مسلوب اند معنی او آنست که مثلاً
 صفت علم که نام لایمیه است بصورت اول ظاهر شده است و صفت حیوة بصورت روح ظاهر و
 هویدا است و صفت قدرت بصورت دماغ و صفت صلح بصورت گوش و صفت بصیرت بصورت چشم
 و صفت ارادت بصورت عقل و صفت کلام بصورت زبان پس ساکن را باید که بر جمیع احوال باطن
 قوادس را خود حق را که بصور ایشان ظاهر است مشاهده میکند و حاضر وقت می باشد و طریق سیوم
 که ند با صداه موهوم است مرعی وقت خود داشته باشد الوالی این اسم توحیدی است و نیز
 اسماء مشترک می شمارند و در لغت معنی او آنکه والی است در جمیع امور و بادشاهی است با اتفاق
 جمهور الملحما چون سر و پا طالب بی پا و سر زاتش غم سوخت سوی دی نگری یعنی الفلانی چون
 را بر و پا طالب بی پا و سر باشند طالب که بی پا و سر باشد حال مانند چیم چون تبدیل با بدیه
 ال و نون چون هم الوالی شود سوخت سوی دی گفته و اسقاط او کرده الوالی حاصل کرد

الاشارت یعنی چنانکه حق سبحانه و تعالی شان به کج شیون موجودات در حضرت علم بر نفس خود ظاهر
 بود و معاد و فرادی همچنین خلیفه او که جامع جمیع امور است متصف به کج شیون است که با عی
 هستی مراتب چو تنزل فرموده به هر جائز رخ شان در گرده کشود و در مرتبه با پسین انسان
 هر یک از شیون بر صفت مجموع نمود به پوشیده نماند که غرض بیان این معنی آنست که حقیقت سبحانه
 و تعالی در الی امور جمیع موجودات و تصرف ایشان است و لیکن تصرف او در یکی بحسب استعداد
 شان اوست و فرادی لا جمعا که در مرتبه که در آن دو مرتبه هم جمعا و فرادی متصرف می باشد و
 دو مرتبه یکی مرتبه احدیت جمعیت الهیت دوم مرتبه حقیقت نوعی شخیصه انسانیه مثلا شان عرش
 که معدل و غیظ جمیع افلاک است اگر چه هر چند محدود ایشان است اما می تواند که صورت یکی از
 اینها پذیرد و بصورت او بر آید همچنین دیگر مظاہر مگر مرتبه الهیت که جامع بود و هست که می تواند
 که رنگ هر یک بر آید و هم میزند اند که رنگ مجموع بر آید صغره الله و من جن من الله صبغه و مرتبه
 انسانیه انسانا بالذات قابلیت آن داده اند که رنگ همه بر آید و رنگ هر یک هم بر آید مثلاً
 و من کریم که زید شاعر است و کاتب است یا زید عرواست و اگر این اوصاف در شخصی واحد مثلاً
 چون زید جمع شده باشد که هم شاعر باشد و هم کاتب و هم عالم می توان گفت که شاعر کاتب است
 و حضرت شیخ محی الدین میگوید که ان الان مقتران ام الکتاب و مراد از ام الکتاب مرتبه
 الهیت دارد و باز در نقش فصوص میگوید که ما را آدم خا آدم ام البشر فقط مراد و اینم که هر یک
 و در این نوع صفت معروف است و کمالیت جامعیت خود معروف **المظاہر** بر باد شاه
 و هر حاکم و هر ائمه و عوالم کلیت اربعه و قلم و غیره و منظر اتم انسان کامل که به کمالیت و عیت
 خود از جمیع موجودات ممتاز گشت **الوظایف** عابد یا هر که خواهد که خانه او یا غیر او
 معمور و آبادان باشد و بیع آفت بیان خانه نبرد در زکوة آب ناسیده نویسد
 و در بستان کوزه کند و آن آب در دیوارهای خانه سلامت مانند اگر به نیت تسخیر
 کسی بخواند باید که یازده بار بخواند آن بسطیح و منقاد او گردد و در راه لازم است

اینها پذیرد و بصورت او بر آید همچنین دیگر مظاہر مگر مرتبه الهیت که جامع بود و هست که می تواند
 که رنگ هر یک بر آید و هم میزند اند که رنگ مجموع بر آید صغره الله و من جن من الله صبغه و مرتبه
 انسانیه انسانا بالذات قابلیت آن داده اند که رنگ همه بر آید و رنگ هر یک هم بر آید مثلاً
 و من کریم که زید شاعر است و کاتب است یا زید عرواست و اگر این اوصاف در شخصی واحد مثلاً
 چون زید جمع شده باشد که هم شاعر باشد و هم کاتب و هم عالم می توان گفت که شاعر کاتب است
 و حضرت شیخ محی الدین میگوید که ان الان مقتران ام الکتاب و مراد از ام الکتاب مرتبه
 الهیت دارد و باز در نقش فصوص میگوید که ما را آدم خا آدم ام البشر فقط مراد و اینم که هر یک
 و در این نوع صفت معروف است و کمالیت جامعیت خود معروف **المظاہر** بر باد شاه
 و هر حاکم و هر ائمه و عوالم کلیت اربعه و قلم و غیره و منظر اتم انسان کامل که به کمالیت و عیت
 خود از جمیع موجودات ممتاز گشت **الوظایف** عابد یا هر که خواهد که خانه او یا غیر او
 معمور و آبادان باشد و بیع آفت بیان خانه نبرد در زکوة آب ناسیده نویسد
 و در بستان کوزه کند و آن آب در دیوارهای خانه سلامت مانند اگر به نیت تسخیر
 کسی بخواند باید که یازده بار بخواند آن بسطیح و منقاد او گردد و در راه لازم است

که خود را از امور معاش فارغ دارد و با مومنان سعادت سبحانه بر او الهی گرداند و گوید و ان من امری الی الله
 ان الله بصیر بالعباد و بدل جهان منقاد زمان او بوده باشد و اعی انصاب ۳۰۰ زکوة ۳۰۰
 و عشره ۴۰۰ نقل ۳۰۰ و در ۹۹ نام ۹۹ بار بیدل ۳۰۰ ختم ۲۰۰ طریق دعوت از اسماء فضیه مسلم
 عاشق همیشه دالی دل دیده خود باشد و نور از بهار خواهد که مباد آنگاه در دل خیر حق گذرد و یاد
 دیده بغیر از مشهور کرد و در محصام غیرت عشق برورد و در انقطع گرداند و اقبل صدیق علی
 الف سنته ثم اعرض عنه ساعده فانما اکثر ما ناله باعنی که نور نبی دیده که بیان منی در دروغ و بی
 سیند بیان منی بهر تو قدم بر سر عالم زده ام و باز که نتر تا بقدم جان منی مخلوق در هر دو حالت
 یعنی فاعل و الت بقی و تعرف و حق و الت تعرف و اندم و در از مرتبه البیت تا مرکز خاک هر جا که
 ولایت و توبت بنید و یا تعرف و تیر و معلول شایه کند خرد و ایام محقق از مرتبه تعیین تا مرکز سفلی
 هر جا که فیض و استغانه در باب توبت و قیومیت و اندمین و فیض مطلق شناسد و الاشغال
 هر سه طریق مرعی وقت خود داشته باشد استعمال این اسم تقدسی است و هر جمله اسماء شریک
 شمرده اند و در لغت معنی او آنکه رسیده است با علامت به علو و استعلاء و مو ابگیر المتعالی المعالی فیض رحمت
 با جمیع کائنات و بود پیش از حالت در حد ذات و پیش از حالت گفته و فقط عالمند تحلیل
 کرده یعنی ملت پیش از ما باشد و استغنا شود و از حد ذات خواسته و از تالی المتعاکه در الی رو و المتعالی
 شود و الاشاره چون ایجاد و کون که لازم ذاتی حق سبحانه و کمالیت علت تامه است و از وجوب
 تعالی بحسب قبولیت ذات خود را از جمیع جهات موجودات متعالی است پس لاجرم کلمه چند در اینجا
 از سخنان اهل الله گفته آید فالعالم کبریت الحقیقت فی وحدت نسبت موجود و معاد و عن موجود جدا
 الذات ای واحد بالوحدت الحقیقت الحقیقت الذاتیت منسوب الیه با احدیت الکبریة التی
 و جمیعها من صیت الاسماء و الصفات لان حقایق العالم تطلب ذلک المذكور لمن احدیت اکثر
 الاسما غیبت و جمیعها من موجوده سبحانه و ذلک لان الموجودات کلها و ان کانت تحت ربوبیت
 اسم و الالبیت و لکن کل جنس و نوع و شخص شخص در حصه من مطلق ربوبیت الله تر به

این اسم تقدسی است و هر جمله اسماء شریک شمرده اند و در لغت معنی او آنکه رسیده است با علامت به علو و استعلاء و مو ابگیر المتعالی المعالی فیض رحمت با جمیع کائنات و بود پیش از حالت در حد ذات و پیش از حالت گفته و فقط عالمند تحلیل کرده یعنی ملت پیش از ما باشد و استغنا شود و از حد ذات خواسته و از تالی المتعاکه در الی رو و المتعالی شود و الاشاره چون ایجاد و کون که لازم ذاتی حق سبحانه و کمالیت علت تامه است و از وجوب تعالی بحسب قبولیت ذات خود را از جمیع جهات موجودات متعالی است پس لاجرم کلمه چند در اینجا از سخنان اهل الله گفته آید فالعالم کبریت الحقیقت فی وحدت نسبت موجود و معاد و عن موجود جدا الذات ای واحد بالوحدت الحقیقت الحقیقت الذاتیت منسوب الیه با احدیت الکبریة التی و جمیعها من صیت الاسماء و الصفات لان حقایق العالم تطلب ذلک المذكور لمن احدیت اکثر الاسما غیبت و جمیعها من موجوده سبحانه و ذلک لان الموجودات کلها و ان کانت تحت ربوبیت اسم و الالبیت و لکن کل جنس و نوع و شخص شخص در حصه من مطلق ربوبیت الله تر به

ولا تصلح لترتيب الالهى به موجودات اگر چه در مرتبه ربوبية الله اند که رب الارباب است المسمى
 و نوعى و شخصى را حقیقته خاص است از مطلق ربوبية که آن ربى و مقوم آن هر کى است که در آن
 نشاید که ترتیب مثلاً در علویات میخ و زحل را از رب الارباب که مرتبه الهى است بجهت ترتیب صفات
 ظهیریه که از غلبه و شدت و استقلال و قتل و قتل و شک و شک اشغال است و کفیل را
 بر مضافه آنها و کفیل بر استیلاى بلا تا ساخته اند که ربوبیت خود حقایق جمله استغفات خود در
 خارج پیدا آورد آنها نیز حکم او را منقاد و مستسلم شده بر خواهند خواست همچنان ربوبیت شترى
 از علم و علم و عدل و صلاح و عفت و آفت و لطف باین اوصاف نزن و غلبه و آراسته و این
 حقایق نیز ربوبیت عقد مشترک قیام نموده و خود را دست بست هما مثلاً الحليم و اعليم و العدل
 و اللطف و الرحيم بیچ بجان قبول کرده پس حاصل سخن آنست که تمام عالم که مظهر اسماء و صفات
 است مروب الارباب بکثیثت مجموعیه خود مروب ارباب خود است بکثیثت افراد بخود دور
 فقد نصوص حضرت عبد الرحمن عامی میگوید قال بعضهم ذات الاسم الباطن هو بغیة ذات الاسم الظاهر
 و المقابل بعینه هو الفاعل فالعین الغیر المحجول عنه تعالی و الفعل و القبول له یدان و هو الفاعل
 ما جدید یدیه و المقابل بالآخرى و الذات و احدت و اکثرت و نفوس نصح از ما جدید شى
 الانفسه و لیس الا ظهوره و در شرح هدایه حکمت تلاحین عیدى اصله الله شانه میگوید و قال المحققون
 الوجود مع كونه عين الواجب قد انبط على اشیات كل الموجودات فظهر فيها فلا تخلو عنه شى من
 الاشياء بل هو تهيئتها و عینها و انما اعتبارت و تعدت بتقیدات و تعینات اعتبارت و تعدت
 بقول الحق و هو یدیه اسین المظالم هر از عقل کل تمام کر اسفل و مظهر اتم انسان کامل که عالی
 است بقوت قدسیت خود که ملکه علیهم است بجمع معلومات و نشات و نبویه اجالا و در نشات
 اخرویه تفصیلاً رب زدنى علمار رب زدنى علمالوظالیف عابد باهر که بسیار گوید
 به مشواری که پیش آید انسان او کرده و تراهد را لازم است همه احوال عالی همت و بلند همت
 بوده باشد که قیمه المروم همیشه گفته اند و همت نه فقط آنست که ترک مافات و مشتهات کنی

و اینست که در مرتبه ربوبية الله اند که رب الارباب است المسمى
 و نوعى و شخصى را حقیقته خاص است از مطلق ربوبية که آن ربى و مقوم آن هر کى است که در آن
 نشاید که ترتیب مثلاً در علویات میخ و زحل را از رب الارباب که مرتبه الهى است بجهت ترتیب صفات
 ظهیریه که از غلبه و شدت و استقلال و قتل و قتل و شک و شک اشغال است و کفیل را
 بر مضافه آنها و کفیل بر استیلاى بلا تا ساخته اند که ربوبیت خود حقایق جمله استغفات خود در
 خارج پیدا آورد آنها نیز حکم او را منقاد و مستسلم شده بر خواهند خواست همچنان ربوبیت شترى
 از علم و علم و عدل و صلاح و عفت و آفت و لطف باین اوصاف نزن و غلبه و آراسته و این
 حقایق نیز ربوبیت عقد مشترک قیام نموده و خود را دست بست هما مثلاً الحليم و اعليم و العدل
 و اللطف و الرحيم بیچ بجان قبول کرده پس حاصل سخن آنست که تمام عالم که مظهر اسماء و صفات
 است مروب الارباب بکثیثت مجموعیه خود مروب ارباب خود است بکثیثت افراد بخود دور
 فقد نصوص حضرت عبد الرحمن عامی میگوید قال بعضهم ذات الاسم الباطن هو بغیة ذات الاسم الظاهر
 و المقابل بعینه هو الفاعل فالعین الغیر المحجول عنه تعالی و الفعل و القبول له یدان و هو الفاعل
 ما جدید یدیه و المقابل بالآخرى و الذات و احدت و اکثرت و نفوس نصح از ما جدید شى
 الانفسه و لیس الا ظهوره و در شرح هدایه حکمت تلاحین عیدى اصله الله شانه میگوید و قال المحققون
 الوجود مع كونه عين الواجب قد انبط على اشیات كل الموجودات فظهر فيها فلا تخلو عنه شى من
 الاشياء بل هو تهيئتها و عینها و انما اعتبارت و تعدت بتقیدات و تعینات اعتبارت و تعدت
 بقول الحق و هو یدیه اسین المظالم هر از عقل کل تمام کر اسفل و مظهر اتم انسان کامل که عالی
 است بقوت قدسیت خود که ملکه علیهم است بجمع معلومات و نشات و نبویه اجالا و در نشات
 اخرویه تفصیلاً رب زدنى علمار رب زدنى علمالوظالیف عابد باهر که بسیار گوید
 به مشواری که پیش آید انسان او کرده و تراهد را لازم است همه احوال عالی همت و بلند همت
 بوده باشد که قیمه المروم همیشه گفته اند و همت نه فقط آنست که ترک مافات و مشتهات کنی